

این قلب، این ستاره خونین را
این خون خشمگین را
این ارغوان کوهی را که می چرخد در توفان
و نعره می کشد از آتش جگر در باد.

قلب من، این ستاره سنگی
غلتیده در هیاهوی خونابه های تاریخی
تا سرگذشت شخم و شقاوت را
تا آستان دلتا

— دلتای سرخ —

بخواند

و مشیت موج های شکیب را
تا ارتفاع خشم براند.

قلب مرا بردارید
از باغ خون ملت
این لاله شکفته ملی را بردارید
این لاله شکفته ملی
که زیر سلطه شب لاله های دیگر را
به شعله های ستیز ستاره می بندد
و با دهانی از خون و آتش و آواز
کنار کوه سوزان لاله می خندد.

من، قلب من
این شعله بلند که در ارتفاع شب
تابیده مثل رایت خورشید روی کوه

اینک

فریاد بسته روی شب کشت و کارگاه:
شب گرچه سخت و سنگی و تاریک است
آنک

شکفته شعله گردانِ گردباد
توفان سرخ دانا

— هر چند دور —

نزدیک است

توفان سرخ دانا نزدیک است
من، قلب من
افتاده روی خاک گریزنده کور
پیچیده در حریق گریزانِ گردباد
روی فلات ویران می چرخد
و با صدای توفانی خلیج و خزر
حماسه می سراید با بانگ ملتی مغلوب
و می شکافد در نعره تناور رعد
و می گدازد در آتش تکاور برق
و روی برج بلند هزار بندرگاه
به پاس دانش توفان، ستاره می کارد.

قلب مرا بردارید

قلب جوان من

مانند قطب نمایی است

که روی جذبه قانون خاک می لرزد
و در مناطق تاریک، خار خونینش
همیشه در جهت انقلاب می ماند.

قلب مرا بردارید
از خاک‌های گلگون
از باغ خون ملت
این لاله شکفته شرقی را بردارید.

چهار شقایق

جعفر کوش آبادی

باد می آمد و بر آب گره می انداخت
و غروب

قفسی بود که مرغ خورشید
پر به خون آغشته در آن پرپر می زد،
مهربان بود گل سوسن با سایه بید
دشت از پچیچه سبزه سنگین شده بود
و به نزدیکی ده از پشت چینه باغ
ماه چون کودک بازیگوشی
از درختان بادام می آمد بالا.

شب اگر قدری فرصت می داد
روز را می شد با زمزمه شبدرها معنی کرد
می شد از منشور باغ به خورشید عاشق نگریست.

شب فرا آمده بود
سه شمایل، سه سپیدار بلند
زخم از خنجر دشمن خورده
روز را با برق خنجر دشمن معنی می کردند
سه برادر، سه گل لاله خون
سه شهید، اما از هیبت شان شب با صدها خنجر آماده.

شب فرا آمده بود
همه بود و مسلسل بود و قلقل خون
و صداهائی از دور که با نرنجک له می شد.
سه شقایق، سه گل لاله خون
از دلم می روئید
سه شمایل، سه سپیدار مرا می خواندند.

از من ویران تا دوران کودکیم
کوچه باغ سبزی فاصله بود
که پی «کاظم» می کردم در گندم زار
و برایم گوئی
روزها دسته گلی بود که می شد بوئید
لحظه ها جوئی بود که می شد از آن
با فراغت مستی آب گوارا نوشید.
یادها سیبی بود که می شد بر آن دندان زد
و می اندیشیدم
که همین دیروز تازه سفر بود که من
در سلیمانیه قلبم را
با سه جانبخته پیوند زدم
و از آنروز خیابان ها در چشمانم باغ شقایق ها بود.

شب فرا آمده بود
باد بر پهنه شیدرها شیون می کرد
در افق خورشید خونالود
لانه یی بود که پرپر می شد.
از دل تاریکی

سه شمایل، سه سپیدار مرا می خواندند
و من از راه آنها باید می رفتم.

تابستان ۱۳۴۸

مؤخره شماره دوم فصل‌های سبز، اختصاص به دفاع از هنر خلق و هجوم به موج نو و روشنفکران غیرمتعهد داشت. این مقاله پرخاشگرانه، احساساتی، توهین‌آمیز و سرکوبگرانه، نمونه‌ئی از مقالات موردپسند روشنفکران معترض آن سال‌ها بود. این لحن، در فرهنگ سیاسی آن روز، قاطع و انقلابی شمرده می‌شد.

در بخش‌هایی از این مقاله نوعی که تحت نام «آروزها، گربه‌های تفکر، چندان فراوان نبودند» - شعری از خوئی - چاپ شده بود، می‌خوانیم:

«در زمانه‌ئی که به جای پُرتر گفتن، «اعاظم» پرگوئی و هرزه‌درائی پیشه کرده‌اند، باید چهره هنر و ادب معاصر به این صورت وحشت‌انگیز مخدوش باشد. آلیاژ یاوه‌سرائی‌ها و سخنان روشنفکرانه (حمایت‌های درشت)؛ توانائی هول‌انگیزی به این اعاظم داده است. - ادبیاتی اشرافی، باسمة‌ای، مسخ شده، مسخره و نقد و بررسی‌هایی شدیداً تحت تأثیر رمانتیکسمی زنوار و فسناله‌های روشنفکرانه - اینک جای خودش را با واژه ادبیات و هنر جوان (نو) عوض می‌کند.

براستی راه چاره چیست؟

- عربانی حقیقت که چونان دشنه‌ای ست و باید بر فرق سیاهی و این کوران فرود آید و پوست کثیف و قطورشان را بدراند. تا صبح، صبح راستین خیمه برافرازد - [...]»

قشر تلاشگر صمیمی و آگاهی‌دهنده ما را نیز همین «زعما» هر روز به مسلخگاهی که با کاردهای تیزتر و برنده‌تر مجهز شده می‌فرستند. آدم‌هایی را می‌بینیم که چه آسان با کادرهای هرجائی «هفته‌نامه‌ها» یا «ماهنامه‌ها» کنار می‌آیند. توجیهی که از این مسئله «زعما» برای خویش

دارند این است که آقا حقیقت را باید گفت هر جا که باشد هر جا که بشود (مثل شعارنویسی توی مستراح‌ها).

نه پدر هر جایی نباید با هر کسی ساخت و باخت حیثیت و وجدان بیدار را. این روبه‌هکان همیشه هستند، هر روز در جایی با نیرنگی و رایتی خائنانه‌تر از پیش. نیک آگاه باشیم فلان جاهل‌نامه در بست مطرح نباید باشد، یعنی کوچک‌ترین انعطافی با عوض شدن سر دیر نشان دادن همانقدر احمقانه است که انکار قضیه‌ای مسلم.

دغلبازان با بازار مکاره‌شان تا زمانی که واژه مقاومت نیز جای خودش را با مغالزه عوض کرده است، خواهند بود. هیچوقت این به اصطلاح مجله‌ها و ماهنامه‌ها به راهی منطقی نخواهند افتاد. و دندان فاسد را چاره‌ای بجز دور انداختن نیست. با تورق هفته‌نامه‌ها در چنین شرایط زمانی - مکانی، مغالزه بیشتر مانده‌ای که روشنفکران (مردم‌فریبان) در لفاف لغت‌های قلمبه سلمبه فرهنگی و شعارهای پوک در مقاله‌ها و شعرهای هرزه می‌دهند، چونان خاری است که در چشم فرو می‌نشیند و تنها با بازتر دیدن و اندیشه‌ئی منطقی داشتن می‌شود به هلاکت رساندشان.

هر روز با نامی «که دیگر نامی نیست» آشنا می‌شویم. شاعری را حضرات کشف می‌کنند، لوله پمپاژ را به ماتحتش فرو می‌کنند و در عوض انبانی بزرگتر می‌دوزند. هفته بعد شاهد استفراغ‌های کلیشه‌ای جوانی می‌شویم، در زیاله‌دانی به نام مجله هفتگی. می‌بینید تزویر چه آسان در تن کسی تزریق می‌شود. یا چاپ شعر نسوان که بماند...

نمی‌دانم چطور ممکن است تنها یک نفر مطلبی را دریابد، راجع به پوک مغز دیوانه‌ای که سه دیوان غلطکاری کرده اراجیفی سرهم بند کند. تصدیق کنیم همین ابتذال که در ظاهر حرجی به آن نیست چه تأثیرات وحشت‌انگیزی داشته و هم اکنون نیز دارد. به عوض اینکه راجع به این مجاهیل متهم به شعر و شاعری (موج نوی‌ها) و حتی به زندگی حرفی به میان آوریم، بهتر نیست از شاعران بزرگ و خوب یعنی آنهایی که شعرشان

سلاحی است در مقابل ظلم و غارت صحبت کنیم؟ بی شک این کار بسی بزرگتر خواهد بود تا اشاره‌ای به بهلولان عاقل!

باور کنید بعضی‌ها دل‌شان لک زده است برای چند صفحه فحش. چون با معیارهای آشفته فعلی می‌شود از آب گل‌آلود ماهی گرفت. اینان فاعل می‌طلبند، فعل خوب یا بدش هر دو به نفع آنهاست. می‌دانیم در کادرهای رنگین‌نامه‌ها، به هر سوراخیش که سر بکشی، جوانک ریغونه مدمغ بیسوادی تپانده‌اند که می‌تواند در مورد «کتاب شعر یا هر چیز دیگر» رفیق جهیلش چه در مدح و چه در ذم، هر کدام که جنجالی‌تر و دهان پر کن‌تر باشد، بنویسد. کم کمک این بی‌آبروها بین مداد و تیر سیمانی هم فرقی نمی‌گذارند.

کسی در من فریاد می‌زند که بگو این خواهر مادر... و به نام بر شمارشان (از منتقد، شاعر، مترجم، قصه‌نویس و نمایشنامه‌نویس، همه و همه را) اصلاً از بحث اصلی دور افتاده‌ایم. مگر به این چلغوزها هم می‌شد گفت شاعر یا منتقد یا... [...]

سوگند به حقیقت، این آقایان موج نوی در آن حد نیستند که چیزی بجز لیچار بشود بارشان کرد. بحث در مورد اینها خود تبلیغی است برای این مجاهیل یعنی که شما هستید در حالی که ایشان مرده‌اند. بگذاریم شان در گنداب‌گونه جهل مُرکب خویش چونان حیوانی کثیف به دردی نامعلوم جان بدهند. تعریف شعر به نظر من این است: شعر همدلی است، همراهی است، همگامی است، حربه است، دانائی است و حقیقت است و روشنائی. دوستان هم‌آوارا هم که در کنکاشی برای رسیدن به حقیقت فرجامین هستند دعوت به پیدا کردن دریچه‌های شعری بی هر چند کوچک می‌کنم، که از آغاز کار منطق را پذیرا شده باشند. و کارشان طوری باشد که همه دریابند. «آنچه را که من اندر نیابم. چرا باید گفت». چیزی را که در نیافتیم نه تنها شعر نیست بلکه هیچ چیز نیست.

با چشمی باز بنگریم فلانی به فلانی چرا بد گفت یا خوب. خود چه کاره است و تا به حال چه کار کرده است. راست می‌گوید یا خیمه‌شب‌بازی است. مهم‌ل‌باف گندیده دهانی است یا واقعاً حرفی دارد. و نیز بدانیم این محیلانه گفتن‌ها و نوشتن‌هاشان (در مجلد سالوس) مرگی حتمی را در دادگاهِ خلق پیش‌خرید می‌کند. آنان که در جلد خائنانه‌ای تپیده‌اند باید مرگ را روبروی شاهد باشند. [...] ۲۰۹

از شعر تا قصه

دیگر جنگ مطرح نیمه دوم دهه چهل، جنگ از شعر تا قصه - گاهنامه هنری گروه دانشجویی کمک شیراز - بود که زیر نظر پیمان جهان‌بین منتشر می‌شد. نخستین شماره از شعر تا قصه در دیماه ۱۳۴۸ و آخرین شماره (دفتر چهارم) در شهریور ۱۳۵۱ نشر یافت. ارزش این جنگ در حوزه کار ما، نه توجه گرداندگان آن به بحث شعر نو، بلکه سمت‌گیری نوگرایانه آن بود. در چهار شماره منتشر شده از شعر تا قصه، فقط یک نقد چاپ شد؛ نقدی از اسماعیل نوری‌علاء، با نام «آیا زبان به فلسفه پیوسته است؟» بر اشعار منصور اوجی که در همین کتاب می‌خوانیم. شعری از ناباکوف را (به دلیل اهمیت این شعر)، به ترجمه منصور اوجی، از دفتر سوم از شعر تا قصه، می‌خوانیم:

آغاز شعر

شعر

خود به زمانی آغاز گشت

که کودک غار نشین

دوان

دوان

از میان علف‌های بلند
به مغاره برگشت
و فریاد کشید: -
«گرگ! گرگ!»

و گرگی در کار نبود.

مجموعه‌های شعرنو در سال ۱۳۴۸

- آتشی، منوچهر / بر انتهای آغاز. - تهران: دنیای کتاب، بی‌تا، ۱۴۴ ص.
آتشی، منوچهر / دیدار در فلق. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۸، ۱۸۸ ص.
اخوان ثالث، مهدی / بهترین امید (گزیده اشعار و مقالات). - تهران: روزن، ۱۳۴۸، ۳۱۹ ص.
اخوان ثالث، مهدی / پائیز در زندان. - تهران: روزن، ۱۳۴۸، ۱۰۳ ص.
اخوان ثالث، مهدی / عاشقانه‌ها و کبود. - تهران: جوانه، ۱۳۴۸، ۱۹۷ ص.
افراسیابی، امیرحسین / حرف‌های پائیزی. - اصفهان: بی‌نا، ۱۳۴۸، ۱۱۰ ص.
برمکی، منصور / با گریه‌های ساحلی. - بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۴۸، ۱۰۷ ص.
بصیری، رضا / ترانه‌های دلتنگ. - تهران: دهخدا، ۱۳۴۸، ۱۰۴ ص.
بصیری، رضا / دو پیکره. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۸، ۱۱۱ ص.
بهرامیان، مسیح / شب سوز. - تهران: فرمند، ۱۳۴۸، ۸۷ ص.
بهشتی، احمد / پرچم‌ها و قاطر‌ها. - تهران: بی‌نا، ۱۳۴۸، ۵۱ ص.
تیفوری، فرشته / خط تیره. - تهران: مرجان، ۱۳۴۸، ۷۹ ص.
جزنی، حشمت / شکوفه‌های صدا. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۸، ۲۰۴ ص.
حقوقی، محمد / زوایا و مدارات. - اصفهان: بی‌نا، ۱۳۴۸، ۱۱۹ ص.
حقوقی، محمد / فصل‌های زمستانی. - اصفهان: بی‌نا، ۱۳۴۸، ۱۱۷ ص.
حمیدی، جعفر / وصلت در سده تظلم. - تهران: بی‌نا، ۱۳۴۸، ۸۱ ص.

خراسانی، شرف‌الدین (شرف) / واژه‌ها. - تهران: فرمند، ۱۳۴۸، ص. ۱۳۸+۳۲.

دستغیب، مینا / ماه در کاریز. - تهران: فرهنگ، ۱۳۴۸، ص. ۹۸.

دودانگه، علی‌اکبر / لحظه‌ها و شعرها. - تهران: بی‌نا، ۱۳۴۸، ص. ۱۶۷.

رفیعی، احمد / پرند و قفس. - تهران: صفی‌علی‌شاه، ۱۳۴۸، ص. ۱۰۰.

رقابی، حیدر (هاله) / شاعر شهر شما. - تهران: بی‌نا، ۱۳۴۸، ص. ۷۸.

زهری، محمد / برگزیده شعرها. - تهران: بامداد، ۱۳۴۸، ص. ۲۰۰.

زهری، محمد / و تتمه. - تهران: نیل، ۱۳۴۸، ص. ۸۳.

سهیلی، مهدی / عقاب. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۸، ص. ۲۱۵.

شاملو، احمد / مرثیه‌های خاک. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۸، ص. ۱۲۴.

شاهرختاش، شهرام / شهر دشوار حنجره‌ها. - تهران: بامداد، ۱۳۴۸، ص. ۱۱۹.

شاهرودی، اسماعیل (آینده) / برگزیده شعرها. - تهران: بامداد، ۱۳۴۸، ص. ۲۰۹.

شریف، م. / کوچ در باران. - تهران: بی‌نا، ۱۳۴۸، ص. ۹.

شعله‌ور، فرشته / آنجا کسی نیست. - تهران: بی‌نا، ۱۳۴۸، ص. ۱۰۷.

شمس، مرتضی / سقوط. تبریز: ابن‌سینا، ۱۳۴۸، ص. ۵۹.

صالحی، بهمن / باد سرد شمال. - رشت: روزنامه بازار، ۱۳۴۸، ص. ۱۳۹.

قلیچ‌خانی، علی / قفس نامحدود من. - تهران: روز، ۱۳۴۸، ص. ۱۳۹.

کریمی، رحمان / به موازات توقف. - تهران: بی‌نا، ۱۳۴۸، ص. ۱۰۴.

کسری، لیلا (افشار) / فصل مطرح نیست. - تهران: مروارید، ۱۳۴۸، ص. ۱۴۸.

کوش‌آبادی، جعفر / برخیز کوچک خان (منظومه). - تهران: انتشارات فرهنگ، اردیبهشت ۱۳۴۸، ص. ۴۴.

مشرف‌آزادتهرانی، محمود (م. آزاد) / بهار زائی آهو (گزیده اشعار). - تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۸، ص. ۱۴۹.

- مشفقی، سیروس / پائیز. - تهران: پاچنگ، ۱۳۴۸، ۸۰ ص.
- مصدق، حمید / آبی، خاکستری، سیاه (و) در رهگذار باد. - تهران: فرمند، ۱۳۴۸، ۱۴۲ ص.
- معرفت، افسر / صفای آئینه‌ها. - تهران: معرفت، ۱۳۴۸، ۹۹ ص.
- موسوی‌پور، حمزه / زخم الماس. - تهران: ارغنون، ۱۳۴۸، ۱۵۹ ص.
- میرفخرائی، مجدالدین (گلچین‌گیلانی) / گلی برای تو. - تهران: خوارزمی، مرداد ۱۳۴۸، ۱۸۰ ص.
- نجات، هوتن / حواشی مخفی. - تهران: بی‌نا، ۱۳۴۸، ۹۶ ص.
- نراقی، داریوش / این وقت شب. - تهران: شباوینز، ۱۳۴۸، ۹۸ ص.
- نفیسی، مجید / در پوست ببر. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۸، ۱۲۷ ص.
- نوری‌علاء، اسماعیل (الف. ن. پیام) / با مردم شب. - تهران: بامداد، ۱۳۴۸، ۱۶۶ ص.
- نیری، صفورا / ساده در باد. - تهران: بی‌نا، ۱۳۴۸، ۸۰ ص.
- نیک‌روی، افسر / دیوار بلورین. - شیراز: کانون تربیت، ۱۳۴۸، ۱۵۶ ص.
- یکتائی، منوچهر / فالگوش. - تهران: روزن، ۱۳۴۸، ۱۳۵ ص.
- دستغیب، عبدالعلی / سایه روشن شعرنو پارسی. - تهران: انتشارات فرهنگ، اردیبهشت ۱۳۴۸، ۲۴۱ ص.
- نوری‌علاء، اسماعیل / صور و اسباب در شعر امروز ایران. - تهران: انتشارات بامداد، ۱۳۴۸، ۴۳۰ + ۱۵۰ ص (حواش و تعلیقات)

مرثیه‌های خاک / احمد شاملو

- شاملو، احمد / مرثیه‌های خاک. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۸، ۱۲۴ ص.
- مرثیه‌های خاک، هشتمین مجموعه شعر احمد شاملو بود. از این پیشتر درباره شعر شاملو، بازتاب آن در جامعه، روند تحولی و تکاملی و کیفیت برخورد منتقدین با آن صحبت کرده‌ایم. اکنون به خواندن شعری از این کتاب بسنده می‌کنیم.

مقدمه بر مرثیه‌های خاک

شعر

رهائی ست

نجات است و آزادی.

تردیدی ست

که سرانجام

به یقین می‌گراید

و گلوله‌ئی

که به انجام کار

شلیک

می‌شود.

آهی به رضایت خاطر است

از سر آسودگی.

و قاطعیت چارپایه است

به هنگامی که سرانجام

از زیر پا

به کنار افتد

تا بارِ جسم

زیر فشارِ تمامیِ حجمِ خویش

درهم شکند،

اگر آزادیِ جان را

این

راه آخرین است.

مرا پرنده‌ئی بدین دیار هدایت نکرده بود:
 من خود از این تیره خاک
 رسته بودم
 چون پونه خود رویی
 که بی دخالت جالیزبان
 از رطوبت جوباره‌ئی.

این چنین است که کسان
 مرا از آنگونه می‌نگرند
 که نان از دسترنج ایشان می‌خورم
 و آنچه به گند نفَس خویش آلوده می‌کنم
 هوای کلبه ایشان است،
 حال آنکه
 چون ایشان بدین دیار فراز آمدند
 آن
 که چهره و دروازه بر ایشان گشود
 من بودم.

در حیاط کوچک پائیز در زندان / مهدی اخوان ثالث

اخوان ثالث، مهدی / پائیز در زندان. - تهران: روزن، ۱۳۴۸، ۱۰۳ ص.
 در حیاط کوچک پائیز در زندان پنجمین دفتر شعر مهدی اخوان ثالث،
 شاعر بزرگ نیمه دوم دهه سی و دهه چهل بود که با فاصله‌یی چهار ساله
 از چهارمین دفترش از این اوستا، منتشر شد.
 چند شعر معروف اخوان چون «خوان هشتم و آدمک»، «آن بالا»،
 «دست‌های خان امیر» از اشعار این مجموعه است.
 اگرچه این اشعار اخیر اخوان نیز به همان شیوه نقلالانه، وصفی و لذا

آکنده از حشو و زوائد غیر شعری است، ولی به لحاظ کلامی، چندان بلیغ و فخیم است و چنان سرشار از ترکیبات نوآفریده بدیع و طبیعی است که بسیاری از ضعف‌هایش را می‌پوشاند.

نخست، بخش دوم «خوان هشتم و آدمک» و سپس نقد و نظری پیرامون این مجموعه را می‌خوانیم.

خوان هشتم و آدمک

۲. آدمک

سال دیگر، یا نمی‌دانم کدامین سال
از کدامین قرن
باز یکشب، یکشب سرد زمستانی است.
یک شب کولاک
باد برف و سوز و حشتناک
لیک

سرپناه قهوه‌خانه هم بدان‌سان گرم
از سماور، از چراغ، از کپّه آتش
از نفس‌ها، دودها، دم‌ها
وز دم انبوه آدم‌ها.

گرچه می‌بینند و می‌دانند آن انبوه
کانکه اکنون نقل می‌گوید
از درون جعبه جادوی فرنگ آورد
گرگ - روبه طرفه طرّاری ست افسونکار
که قرابت با دو سو دارد
مثل استر، مثل روبه‌گرگ، خوکفتار

از فرنگی نطفه، از ینگی فرنگی مام
 اینت افسونکارتر اهریمنی طرار
 گرچه آن انبوه این دانند
 باز هم اما
 گردِ پُر فن جعبه جادوش — دزد دین و دنیاشان —
 همچنان غوغا و جنجال است.
 راست پنداری که این محتال بیگانه
 آن گرامی نازنین، پارینه نقال است.
 شیشه‌ها پوشیده از ابر و عرق‌کرده
 مانع از دیدار آنسوشان
 پرنیانی آبگین پرده
 قهوه‌خانه، همچنان هنگامه آن دزد جادوگرم
 آه،
 شرمم آید، شرم.

در سکنجی، در کنار پنجره، نقال پارینه،
 سوت و کور و سرد و افسرده
 منتشایش چون ستونی متکای دست، دستش زیر پیشانی،
 خشمگین و خاطر آزرده
 روی تخت قهوه‌خانه، دور از آن جنجال،
 قوز کرده، سر به جیب پوستین خود فرو برده،
 زان دروغین جلوه‌ها و آن وقاحت‌ها
 خاطرش غمگین:
 در دلش طوفانی از نفرین و نفرت‌ها
 جعبه جادوی طرار فرنگان همچنان گرم فسونسازی
 و پراکندن فریب و چربک اندازی:

«راستین چند و چون‌ها بشنو از نقال امروزین
قصه را بگذار

قهرمان قصه‌ها با قصه‌ها مرده است
دیگر اکنون دوری و دیری است
کاتش افسانه افسرده است
بچه‌ها جان! بچه‌های خوب!

پهلوان زنده را عشق است
ای شمایان دوستداران مردگانی‌ها
دیگر اکنون زندگی ما، زنده مایانیم
ما، که می‌بینید و می‌دانید
ما، که می‌گویند و می‌خوانید
و ای شمایان دوستدار پهلوانی‌ها
سام نیرم، زال زرمائیم،
رستم دستان و سهراب دلاور نیز
ما فرامرزیم، ما برزو
شهریار نام‌گستر نیز،...»

از سکنج حسرتش خاموش
خسته از این چربک و جنجال
دارد اینک می‌رود، تنها
زین قدیمی قهوه‌خانه، آن کهن، آن راستگو نقال
بر بخار بی‌بخاران، روی شیشه‌ی در
با سرانگشتی که گرید ماضی‌اش بر حال
حال او لرزد بر استقبال —
نقش بندد یادگار نفرت و خشمش.
نقشی از یک آدمک، با پیکری سیال.

من نمی دانم
آدمک بر شیشه، با آن حال و آن منوال،
نقش آن حرّافک جادوست
یا حریفانی که هوش و گوش شان با اوست؟
ای دریغا، با چه هنجاری
در چه تصویری تجلی کرده‌یی امروز
رستم، ای پیر گرامی، پور مسکین زال!
آه،

از سراپایش عرق ریزد
بس که «هو» گفته ست و حق کرده است
هوله حاضر کن نچاید، های
آدمک کلی عرق کرده است.

اسفند ۱۳۴۷

نقد و نظر

اگرچه اخوان ثالث از جمله شاعران انقلابی نبود و حتی پرچمدار شعر شکست نیز بوده است، ولی لحن حماسی اشعار موزون و پُرطنین او، سرمشق شاعران شعر چریکی قرار می‌گرفت و بیشترین بُرد را در میان هواداران شعر چریکی داشت؛ بطوری که معروف است، مهدی رضائی - از مبارزان اولیه سازمان مجاهدین خلق - همیشه وقتی که از شکنجه‌گاه‌ها، خونین به اتاقش باز گردانده می‌شد، شعر «چاووشی» اخوان ثالث را با صدای بلند در راهروها می‌خواند.

از این زاویه بود که پائیز در زندان مورد توجه و نقد علی میرفطروس، از شاعران مطرح شعر چریکی دهه پنجاه نیز واقع شد.
میرفطروس در بخش‌هایی از یادداشت، تحت نام «راوی قصه‌های

از یاد رفته و آرزوهای بر باد رفته» می نویسد:

«[...] این مجموعه را که شامل آثار ایام محبس شاعر است به طور کلی می توان «حبسیات» او خواند.

اگر روزی لرد بایرون شاعر بزرگ و آزاده انگلیسی با منظومه زندان شیلن خویش اوضاع حاکم بر اجتماع اش را رسوا کرد و یا اسکار وایلد در شعرهای زندان ردینگش روح درهم شکسته و خسته اش را نمایاند - اگر روزی مسعود سعد سلمان با حبسیات خود از پشت حصار قلعه های سو - دهک و نای شکوه کرد. [...] و پیدادگری ها - ستم کاری ها و بی عدالتی های زمانش را محکوم ساخت - اینک «شکسته دل مردی خسته و هراسان، یکی از مردم توس خراسان، ناشادی ملول از هست و نیست، سوم برادران سوشیانت - مهدی اخوان ثالث - «بیمناک نیم نومیدی به میم امید مشهور» از ورای «نای» عصر شب، فریاد می زند:

در این زندان برای خود هوای دیگری دارم

جهان گویی صفا شو، من صفای دیگری دارم

اسیرانیم و با خوف و رجا درگیر، اما باز

درین خوف و رجا من دل به جای دیگری دارم

سیاست دان شناسد کز چه رو من نیز چون «مسعود»

هر از گاهی مکان در قصر و نای دیگری دارم

(ص ۹-۱۲)

فضای خفه و مه آلودی که در اشعار این دفتر احساس می شود از قصه و غصه - درد و اندوه لبریز است و خواننده را تا مرز در خود گریستن می کشاند. [...]

در پائیز در زندان ما به دو تم مشخص شعری برخورد می کنیم: یکی «تم روایتی» و دیگری «تم تغزلی». [...]

دینامیسم شعری اخوان در «تم روایتی» یک دینامیسم اجتماعی است، او در این شعرها از تجربیات خویش سخن نمی گوید، از نسلی که با تمام

غرور بلندش، شکست را پذیرفت. از مردمی که روح ایمان و فریادهای انسانی را از وجودشان مکیده‌اند - از نسلی مسخ شده و [...] «خوان هشتم» روایتی [از ایندست] است همراه با اسطوره‌ای حماسی و یادی از روزهایی که «همگنان را خون گرمی بود» و درامی دردناک که:

آری اکنون تهمتن با رخس غیرتمند
در بُن این چاه آبش زهر شمشیر و سنان گم بود
پهلوان هفت‌خوان اکنون
طعمه دام و دهان خوان هشتم بود

(ص ۶۱)

و با اشارتی طنزآمیز که گوئی شاعر به مسائل جهانی می‌پردازد:
مرد نقال «اندکی استاد و خامش ماند
منتشایش را به سوی غرب با تهدید و با نفرت
و به سوی شرق با تحقیر
لحظه‌ای جنباند»

شعر «آدمک» که دنباله «خوان هشتم» است می‌نماید که چگونه گذشته ارزش خود را از دست می‌دهد و قصه‌ها با قهرمانان‌شان فراموش می‌شوند.

از خصوصیات اخوان، پرداخت صریح و روشن او به اجتماع است، او احساسات و اندیشه‌هایش را به وسیله ابهام و ابهام و تعقید و تکلف در خواننده القاء نمی‌کند.

در شعر «مایا»، یأس و ناامیدی به نحوی چشم‌گیر و گزنده رخ می‌نماید. این شعر تحت تأثیر «مرغ آمین» نیماست - با این تفاوت که «مرغ آمین» نیما با آمین - آمین گفتنش در بجه‌ای به سوی افق روشن فرداها می‌گشاید و نویدبخش استجابات نیازها و طلوع صبح و گریز شب است - اما در «مایا»ی اخوان طوطی با «هرگز هیچ» گفتنش تارهایی از

ناامیدی و اختناق در ذهن خواننده می‌تند و تمام دریچه‌ها را به سوی تنفسگاهی روشن و پاک می‌بندد. [...]

«و مایا! هرگز آیا هیچ معجز روی خواهد داد

به آیینی که در افسانه‌های دین شنیدستم؟

که شرم آید زمین را از قساوت‌ها

و خون را خاک نپذیرد؟

و مایا! هرگز آیا می‌تواند بود،

که برایشان بسوزد آسمان را دل.

و در آن لحظه آخر یکی - تنها یکی - ناکشته راه آسمان گیرد؟»

و مایا گفت با تکرار - در حالی که ش از منقار

سخن خونین، چنان چون پاره‌هائیش از جگر بر خاک می‌افتاد:

«هرگز هیچ»

(ص ۷۴)

آیا مردمی که اینک بیش از هر زمان دیگر به شاعر و اسلحه شعر او

نیاز دارند، از شاعری که روزی «چاووشی» بود و می‌سرود:

بیا ره توشه برداریم

قدم در راه بی‌برگشت بگذاریم

ببینیم آسمان هر کجا آیا همین رنگ است

می‌توانند ندبه و مرثیه‌های شکست را پذیرا باشند؟ [...]

این اشتباه است که امید را برای ناامیدی‌هایش تخطئه کنیم - چرا که

ناامیدی او یک «پسی میسم» *pesimisme* منحن و منفی نیست - او از پشت

دیواری از سکوت باز بانگ برمی‌آورد:

مرا در سر همان شورست و در خاطر همان غوغا

فغان هر چند در فصل و فضای دیگری دارم

و صریحاً می‌گوید:

دروغ است آن خبرهائی که در گوش تو می‌خوانند

حقیقت را خبر از مبتدای دیگری دارم

و بدین ترتیب چشم‌اندازی از یک حقیقت عریان را در برابر ما قرار می‌دهد. [...] بنابراین ناامیدی او یک ناامیدی سازنده است نه یک ناامیدی و یأس تخذیری و [...]

در تم تغزلی، اخوان به سوی لیرسمی که از غنا و شورمندی خاصی سرشار است می‌گراید. غالب اشعار او در این «تم» اگرچه سخت عاشقانه می‌نمایند - لیکن از بیان افراطی روماتیک به دورند. «من» اخوان در اینگونه شعرها یک «من» فردی و خصوصی نیست - بلکه بر احوال و احساسات دیگران نیز تعمیم می‌یابد. [...]

وصف‌های اخوان در شعرهای تغزلی سرشار از بدعت و تازگی است، او در انتخاب کلمات، دقت و وسواس مآلارمه را مرعی می‌دارد، بطوری که کلمات شعرش نشستی خاص در خواننده دارد. [...]

عیب کار اخوان در اکثر شعرهایش گرایش او به اطناب و نیز آوردن کلماتی حشو برای پر کردن وزن و ایجاد «هارمونی» است. او در شعرهای اخیرش - برخلاف گذشته که شاعری «محتوی‌گرا» بود - به «فرم» بیشتر توجه می‌کند. قافیه اگرچه در شعرهایش بخوبی جا کرده و باذات و طبیعت کلمات درهم آمیخته ولی نوعی «فرمالیسم» را برای اخوان به بار آورده است. در پاره‌ای موارد اشعار اخوان را می‌توان با شعرهای شارل بودلر - پدر شعرنو فرانسه - نزدیک دانست چرا که اولاً او نیز مانند سراینده گل‌های شر با حفظ قواعد و سنت‌های شعر کهن به نوپردازی و نوآوری پرداخته است. ثانیاً - اندوه و یأسی که آتمسفر شعری بودلر را بوجود آورده، فضای شعری اخوان را نیز تشکیل می‌دهد. [...]

دیری است که (م. امید) مسیح‌وار صلیب غرور شکسته نسلی را که بر رویش کرکس‌های تحقیر و تکفیر نشسته‌اند - بر دوش می‌برد. نسلی که با تمامت موجودیتش انکار گردید. شعر او آئینه رنج‌های روزهای سیاه «دوستاق»‌ها می‌باشد، مرثیه‌ای ست در سوگ آزادی و سرود پایداری

انسانی که فریادش - فریاد انسانی و رهایی بخشش - افسوس که بی‌پژواک مانده و...»^{۲۱۰}

تبریز - آذر ۴۸

دیدار در فلق / منوچهر آتشی

آتشی، منوچهر / دیدار در فلق. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۸، ۱۸۸ ص.
در سال ۱۳۴۸ دو مجموعه شعر از منوچهر آتشی چاپ شد. نخستین، گزیده‌ئی بود با نام بر انتهای آغاز که به سبب اغلاط فراوان چاپی و اشکالات فنی دیگر، شاعر از توزیعش جلوگیری کرد؛ و دومین، مجموعه دیدار در فلق، در سال ۱۳۴۹، از طرف تلویزیون ملی ایران، به عنوان بهترین مجموعه شعر منتشر شده در سال ۱۳۴۸ برگزیده شد.
مجموعه برگزیده دیگر، فصل مطرح نیست از لیلا کسری بود.^{۲۱۱}
دیدار در فلق، تفاوت چشمگیری با مجموعه‌های پیشین منوچهر آتشی نداشت.

دو شعر از این مجموعه و سپس نقد و نظری پیرامون آن را می‌خوانیم.

غزل کوهی

برکنده تمام درختان جنگلی
نام تو را به ناخن برکندم
اکنون تو را تمام درختان
با نام می‌شناسند.

نام تو را به گرده گور و گوزن
با ناخن پلنگان بنوشتم
اکنون تو را تمام پلنگان کوه‌ها
اکنون تو را تمام گوزنان زرد موی
با نام می‌شناسند.

دیگر

نام تو را تمام درختان
گاه بهار زمزمه خواهند کرد
و مرغ‌های خوشخوان
صبح بهار، نام تو را
به جوجه‌های کوچک خود یاد خواهند داد.

ای بی خیال مانده ز من، دوست!
دیگر تو را زمین و زمان
از برکت جنون نجیب من
با نام می شناسند.

ای آهوی رمنده صحرای خاطره
در واپسین غروب بهار
نام مرا به خاطر بسپار.

یک روز

در دشت صبحگاهی پندارت
از جاده‌ئی که در نفس مه نهفته است
چون عاشقان عهد کهن
با اسب بورخسته
می آیم من.

در بامدادهای بخارآلود
در عصرهای خلوت بارانی
پا تا به سر دو چشم درشت و سیاه

تو گوش با طنین سسم مرکب منی
من

چون عاشقان عهد کهن
با اسب پای پنجره می مانم
بر پنجه های نرم تو لب می نهم به شوق
و آنگاه

همراه با تپیدن قلب نجیب تو
از جاده های در دل مه پنهان
می رانم.

یکشب
خشمی سیه ز حوصله ها می برد شکیب
خشم برادرانت شاید
و آنگاه در سکوت مه آلود گرد شهر
برقی و...
ناله یی...

یک بامداد سرد و بخار آلود
آندم که پشت پنجره با چشم پر سرشک
دشت بزرگ خالی را می پایی
با زین و برگ کج شده، اسب نجیب من
با شیهه یی که ناله من در طنین اوست
تا آشیان چشم تو می آید
ز اندوه مرگ تلخ من آشفته یال و دم
گردن به میل پنجره می ساید.

نقد و نظر

منوچهر آتشی از شاعران فعال و بنام دههٔ چهل بود. او شاعری بود که دو طیف متضاد موج نوئی‌ها و هواداران شعر سیاسی، شعرش را قبول داشتند و در جنگ‌های خود از او یاد می‌کردند. با این وصف طبیعی بود که دیدار در فلق بازتاب گسترده‌ئی در محافل روشنفکری داشته باشد. اما دیدار در فلق، تفاوت چشمگیری با کتاب‌های پیشین شاعر نداشت. ما از میان چندین نقد و نوشته، یادداشت دکتر رضا براهنی، (که به نوعی جمع‌بندی دیگر آراء نیز بوده) را می‌آوریم.

براهنی در بخش‌هایی از یادداشتش می‌نویسد:

«لکهٔ ابتدائی وجود دارد در شعر منوچهر آتشی که هر روز بیش از پیش گسترش پیدا می‌کند و اگر کسی قدم اولیه را برندارد و به او هشدار ندهد، ممکن است آتشی بزودی در شمار شاعران درجهٔ سه درآید، چرا که از آواز خاک تا دیدار در فلق خوانندهٔ شعر به این نتیجه می‌رسد که تخیل آتشی، جز در موارد نسبتاً کمیاب قدرت اولیه را از دست داده است؛ تکنیک در بعضی مراحل به حال نزع افتاده، اندیشه سر از کلی‌بافی درآورده، و خلاصه، آتشی آن انرژی هیجان‌انگیز و اعجاب‌آور شعرش را تا حدودی از دست داده است، بدون اینکه حال و هوا و لحن شعرش روی تثبیت بییند. [...]

آتشی جز در موارد ناچیز، آن جنونِ محتشم حماسی را از دست داده است. بر این جنونِ محتشم حماسی، در گذشته - مثلاً در همان آواز خاک - نوعی تلقی تصادفی از تصویرسازی حاکم بود، طوری که انگار شاعر با دهان کف کرده، تصاویر نیرومند شعری را بیرون می‌ریخت، و این تصاویر، گرچه نه در شکل ذهنی بسیار منسجم، دست کم در هاله‌ئی از استحکام با یکدیگر خلوت می‌کردند و از نوعی تشخیص شکلی برخوردار می‌شدند. از آن جنونِ محتشم در دیدار در فلق بقایائی هست،

ولی این بقایا در مقابل آن لکه ابتذال که گاهی حتی رنگ سوزناک
رماتیکی هم دارد، بسیار نادر است. مثالی می‌دهم از آن جنون محتشم
حماسی، از همان بقایای جنون در دیدار در فلق تا بعد مثال‌هایی بدهم از
گسترده‌گی آن لکه ابتذال:

نیزار سبز ساحل رود
در خواب بود
شب بال باز کرده بر بادیه
تصویر ماه بدر، مبهوت
[...]

«پاداش‌ها» یکی دیگر از شعرهایی است که در آن جنون محتشم
حماسی، در اختیار تغزل است؛ تغزلی حماسی، و بدون شک آتشی
می‌توانست از این نوع شعرها بیشتر بیافریند، به جای اینکه بگذارد این
لکه خاکستری ابتذال، در گسترش خود از حماسه، اجتماعیات درجه سه
بسازد و از تغزل، رماتیسمی سوزناک، [...] مثال‌هایی می‌دهم:

دیگر
نام تو را تمام درختان
گاه بهار زمزمه خواهند کرد.
[...]

آتشی گویا تصور می‌کند که اگر کلماتی از قریه و ده و کویر و بادیه و
اسامی اشیاء و حالات طبیعی و اشخاص محلی را بی‌خود و بی‌جهت وارد
شعرش کند، شعرش یک اصالت جغرافیائی پیدا می‌کند. در حالی که باید
بداند که فقط دیدی نافذ و کاری، و زبانی منسجم و محکم، و تخیلی جامع
و در برگیرنده می‌تواند در کنار اصالت‌هایی که مقدم بر هر نوع اصالت
جغرافیائی هستند، اصالتی از نوع جغرافیائی را هم تأمین کنند. [...] در اغلب شعرهای دیدار در فلق می‌توان هر مصرع را به نثر، به نظم

از نوع دیگر نوشت، بدون آنکه خدشه‌ئی به آن عمل و یا حالت خاص که آتشی دنبالش هست، وارد شود. [...]

فقط یک روحیه امل می‌تواند بگوید «درد من از مسیح سنگین‌تر است». فقط یک شاعر درجه سه می‌تواند بگوید: «باد گرم نفیس من ساقه بازوی تو را می‌آزرد». [...] نباید آتشی بگذارد که آن لکه ابتذال بیش از این به سوی سایر امکانات شعریش هجوم ببرد و تمام روحیه‌های زنده‌اش را تسخیر کند.

در ضمن آتشی می‌خواهد با شعرش بین روستا و شهر، بین بادیه و آبادی، بین بوشهر و تهران، یک رابطه تصویری عاطفی ایجاد کند. بیشتر با این مضمون که: تهران دارد مرا از پا در می‌آورد، بوشهر! کجائی به دادم بر من! [...]

آتشی میان رفتن و ماندن مردد مانده است. به دلیل اینکه تهرانی جماعت، هم تا حدودی تحویلش گرفته‌اند و هم از خود رانده‌اند و هم در برابرش دهن کجی کرده‌اند. [...]

آتشی اگر خود را به فرهنگی غنی مجهز کند، می‌تواند [...] آن لکه ابتذال را هم از دامن شعر خود بشوید.^{۲۱۲}

فصل‌های زمستانی و زوایا و مدارات / محمد حقوقی

حقوقی، محمد / زوایا و مدارات. - اصفهان: بی‌نا، ۱۳۴۸، ۱۱۹ ص.

حقوقی، محمد / فصل‌های زمستانی. - اصفهان: بی‌نا، ۱۳۴۸، ۱۱۷ ص.

محمد حقوقی پیش از انتشار مجموعه‌های اشعارش، با انتشار چند شعر و چندین مقاله مفصل تحلیلی پیرامون شعرنو - که در عین حال نشان‌دهنده احاطه‌اش بر ادبیات قدیمه بود - چهره قابل توجه و شناخته شده‌یی بود، بدین خاطر، زوایا و مدارات و فصل‌های زمستانی، پس از انتشار مورد توجه قرار گرفت و چند نقد قابل توجه بر آن نوشته شد.

زوایا و مدارات، گزینۀ اشعار سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۳، شامل چهار

فصل و مشتمل بر سی شعر و مقدمه‌ئی مفصل؛ و فصل‌های زمستانی، گزینه اشعار ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۷، شامل چهار فصل و مشتمل بر سی و شش شعر و همچنین یک مقدمه بود.

حقوقی در مقدمه‌های دو کتاب، به تفصیل از چگونگی تحول شعرش، از شعر و اندیشه قدمائی (غزل، قصیده،...) به شعر و اندیشه نیمائی و از شاعران اثرگذار بر خود (چون شاملو، آتشی، اخوان، رویائی، فرخزاد،...) سخن می‌گوید و سرانجام با رضایت خاطر می‌نویسد:

«فصل چهارم شامل شعرهایی است که اغلب در بحبوحه این منگنه‌ها و تنگناها نوشته شد. و سرانجام شاعر را بدانجا رساند که هیچ چاره‌یی وجود نخواهد داشت، مگر اینکه برای شاعر ماندن، مرگ را سایه به سایه خود احساس کرد، و همواره رابطه خویش را از او نبرید. و شاید شعر را، راهی جز این نیست که نقب‌هایی بزند و هر چه آشناتر به مرگ برسد و از این دست پذیرای تشکل شود. آنهم در زمانی که اغلب شعرها جز انعکاس ناله‌ها و شعارهای روزنامه‌یی، به اصطلاح اجتماعی چیزی نیست. آنچنان که به قول ابراهیم گلستان: «آنقدر این سیل‌های فصلی از این پرت بودن‌ها در دره‌های قالب نوراه افتاده است و آنقدر مهملات در رخت‌های تازه به بازار رفته است که کهنگی را در انحصار شعر کهنه شمردن نهایت بی‌لطفی است.» و این حقیقتی است که امروز شعرنو واقعی و اصولاً شعر واقعی را بسیار کم می‌توان دید.

در هر صورت در این کتاب بیشتر کوشش در یافتن راه‌هایی شده است که هر چه موجزتر و پاک‌تر، جریان و برهنه و نزدیک به شعر و جوهر شعری بتواند بود. و حتی الامکان فاصله خود را با نثر بتواند حفظ کرد. زیرا حقیقت امر این است که بسیاری از شعرهای امروز جز در هیئت نثری موزون نیست. نثری که فقط شعر بودن آن را به لحاظ وزن آن می‌توان گفت. و نشاندنده اینک در این آب و خاک کمتر فهمیده شده است که به قول والری: «منظور از نثر این است که «فهمیده» شود. یعنی

استعمال شود، فرسوده شود و بطور کامل بکار رود (در صورتی که) شعر باید چنان غنایی داشته باشد که در برابر این نوع بکار رفتن، مقاومت کند. [...]^{۲۱۳}

با اینهمه، حقوقی با سابقه و دانش بسیار در ادبیات قدیمه، همواره قصیده‌پرداز و غزل‌سرای توانا و زبردستی بوده است. اشعار قدمائی او روشن است و عمیق و اثرگذار، ولی اشعار نو او غامض است و نفوذناپذیر (و تفاسیرش نپذیرفتنی)؛ که معمولاً بعد از گره‌گشائی هم، مغزی همسنگ آنهمه غموض ندارد.

از شعرهای نو حقوقی - که ترکیبی از زیبایی‌شناسی م. آزاد و یدالله رؤیائی است - چنین برداشت می‌شود که به رغم شیفتگی شوریده‌وار شاعر به مدرنیسم، ژرف ساخت ذهن و جانش بسختی قدمائی‌ست، و دشواری و غموض نفوذناپذیر شعرش، ریشه در همین تناقض بین علاقه و جانش دارد؛ و شعر نو او، بیش از آن که محصول ناگزیر بی‌تابی جانش باشد، محصولی کوششی، از شیفتگی او به ادبیات مدرن است. ذیلاً دو شعر از دو مجموعه مذکور، و سپس نقدی بر آن را می‌خوانیم.

در خط استوائی

نعل‌ها، هلال‌تر خاک
جای سم اسب نمی‌ماند

از مدار قطبی سنگی، جدا
سوار بر اسبی که یال‌هایش در خط استوایی می‌سوخت
من، مدار خیس
در فضای آتشی دوزخ و عرق.
من،

مدار گمشده‌ام را

در مدار دایره‌های بلند و مجنون فریاد کردم:
(آنجا کز خون سرخ خورشید آغشته بود)
— «شعر زخم خورده خونین!»

من به گرد دایره می‌گشتم
از فراز دایره،
می‌گفتند؛
ناگهان تمام فضا را،
صدای شعر صلا داده بوده است.
من، بر اسب سرخ،
— گدازان

در شکار ماهی دیگر،
در مدار دایره‌های بلند و مجنون فریاد کردم:
(آنجا کز خون سرخ خورشید آغشته بود)
— «ماهیان سرخ کجائید!»
— «ماهیان دهان بگشائید»

یونسی دگر
از بیکران مستی
در آبهای بادیه می‌سوزد.

در بادهای تیره شرقی
فردای برگ‌های دوباره
فردای گور تو
آن کوچه را به یاد عبور تو خوانده‌اند.
گاهی که سایه‌های شما
(ناگاه)

از سایه فروتن او بی صدا گذشت،
و ناگهان تمام صداها
بر عزلت اطاق نوشتند:
— «آغاز...»

آغاز...» —

و روزهای حیرت دیوانگی رسید.

پس آن صدا، صدای صداها، عشق بود.
گاهی که سایه‌های شما
(ناگاه)

از سایه فروتن او بی صدا گذشت.

و ناگهان تمام درختان را
فریاد استخوانی دستی

شکست (و

— رفت،

— در برگ‌های خاکی خاکستری نشست —
پس آن صدا، صدای صداها، عشق بود،
که می‌گفتند:

با باد می‌نوشت:

«شب را میان آتش دوزخ

آواز خوانده است؟!» —

آواز خوانده است

در نقبی از سکوت

در بادهای تیره شرقی

آه...

این کیست کیست کیست که از روی برگ‌های خزان رفته است؟...